



...

خدایی که هست خدایی که داریم

خدارو باید بزرگ دید

بنده نیستند کسانی که
خدایی که می پرستن کوچیکه

...



• درس شانزدهم •

خدا برای بنده‌هایی که دوستشون داره
چی کار می‌کنه؟



سر سفرهٔ مناجات المریدین امام سجاد علیه السلام نشستیم. بهونهٔ ما برای نشستن سر این سفره این بود: وقتی در بارهٔ خدا و درک بزرگیش حرف‌هایی زدیم، این دغدغه برامون مطرح شد که چقدر این راه سخته و پراز فراز و نشیب.

برای پاسخ به این دغدغه به سراغ مناجات المریدین امام سجاد علیه السلام رفتیم؛ مناجات کسایی که قصد کردند راه خدا رو طی کنن. از همون فراز ابتدایی مناجات فهمیدیم که اگه مسیر رسیدن به خدا رو خود خدا نشون نده، این دغدغه، کاملاً به جا و درسته. بدون خدا این راه به قدری تنگ و باریکه، که نمی‌شه طی کرد؛ ولی وقتی خدا دستت رو بگیره راه هر اندازه طولانی کوتاه می‌شه و هر اندازه سخت، آسون می‌شه.

توی این مناجات، بنده از خدا می‌خواه اون رو به بنده‌هایی ملحق کنه که این ویژگی‌ها رو دارن:

۱. بِالْبِدَارِ اِلَيْكَ يُسَارِعُونَ؛ برای سرعت گرفتن به سمت خدا از هم پیشی می‌گیرن.

۲. بِاَبِكَ عَلَي الدَّوَامِ يَطْرُقُونَ؛ علی الدوام در خونهٔ تو را می‌زنن.

۳. اِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَعْبُدُونَ؛ شب و روز در حال بندگی تو

هستن.

۴. هُمْ مِنْ هَيْبَتِكَ مُشْفِقُونَ؛ از هیبت تو حال اشفاق دارن.

خب حالا که این بنده‌ها این طوری هستن، خدا براشون چی کار می‌کنه؟

قبل از این که اولین چیزی رو که خدا به این بنده‌ها می‌ده توضیح بدیم، باید در بارهٔ یه کلمه صحبت کنیم.

«مشرَب» که جمعش مشاربه به معنای آب‌شخوره. اگه یه تشنه‌ای بره سراغ یه چشمه و ازش آب بخوره، اون چشمه می‌شه مشرب یعنی آب‌شخورش. ۱.

مشرَب باید زلال باشه و آلودگی نداشته باشه، وگرنه نوشیدن آب برای آدم، نه تنها لذت نداره، ضرر هم داره.

توی امور معنوی و فکری هم قصه همینه. اگه مشربِ معنوی و روحی آدم زلال نباشه و قاطی داشته باشه، آدم ضرر می‌کنه و لذتی رو که باید، نمی‌بره. خیلی از ماها مشکلمون همینه. آب‌شخورای معنوی مون صاف و زلال نیست. خیلی قاطی داره. می‌ریم یه کتاب می‌خونیم، کتابه مشکل داره. می‌ریم با کسی رفیق می‌شیم، رفیقه مشکل داره. یه استادی انتخاب می‌کنیم، اونم مشکل داره. می‌شینیم فکر کنیم که از سرچشمهٔ تفکر یه چیزی نصیبمون بشه، یه عالمه فکر ناجور و خیالات واهی سراغمون میاد. می‌خوایم ذکر بگیریم، ذکر، بدون معرفته و به جای این که بسازدمون، ممکنه خرابمونم بکنه و

امام سجاد علیه السلام اولین چیزی که خدا به این بنده‌ها می‌ده رو

این طوری بیان می‌کنن:

الَّذِينَ صَفَّيْتَهُمْ لِهُمُ الْمَشَارِبِ.

[این بنده‌ها] کسانی هستند که تو آب‌شخورهای آنان را صاف و زلال می‌کنی.

آدم وقتی آب‌شخورش زلال باشه، وجودش زلال می‌شه، صاف می‌شه، شیشه پيله از وجودش می‌ره، دیگه جنسش قاطی نداره، شیشه خرده نداره. ماها خیلی قاطی داریم، خیلی. خودمونم اینو می‌فهمیم که صاف نیستیم.

دومین چیزی که خدا به اینا می‌ده چیه؟

وَبَلَّغْتَهُمُ الرِّغَائِبِ

تو این بندگان را به چیزهایی که میل دارند می‌رسانی.

خدا به این بنده‌ها می‌گه: چی می‌خواید بنده‌های من! به من بگید تا برآورده کنم؟ قبلاً این روایت رو براتون خوندم که خدای مهربون فرمود:

من هم‌نشین کسی هستم که هم‌نشین من باشه و مطیع کسی هستم که از من اطاعت کند.^۱

این قاعدهٔ دوستیه. کسایی که دوستی واقعی رو تجربه کردن، این قاعده رو خوب می‌فهمن. توی دوستی‌های دو طرفه، هر کدوم دوست دارند خواستهٔ دیگری رو برآورده کنن. دوستی خدا با این بنده‌ها هم دو طرفه‌ست. فقط این بنده‌ها نیستند که خدا رو دوست دارن، خدا هم این بنده‌ها رو دوست داره. وقتی خدا کسی

۱. «أنا جليش من جالسني ومطيع من أطاعني» (اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۱۷۴).

رو دوست داشته باشه، دوست داره که اون رو به خواسته‌هاش برسونه.

دیگه چی؟

وَأَنْجَحْتَ لَهُمُ الْمَطْلَبَ.

آنها را به آنچه به دنبالش هستند می‌رسانی.

این بنده‌ها وقتی دنبال چیزی می‌گردن، خدا دستشون رو می‌گیره و به اون چیزی که دنبالشن می‌رسونه.

دنبال چی می‌گردید؟ اون چهارتا ویژگی رو پیدا کنید، خود خدا دستتون رو می‌گیره و به اون چیزا می‌رسونه. دنبال امامون می‌گردیم؟ واقعاً راست می‌گیم؟ خب خدا که وعدهش رو داده؛ پس چرا راه دور می‌ریم؟

أَمَّا لَطْفٌ بَعْدِي خُذْهُ فِي حَقِّهِ بِنْدَةِهَا:

وَقَضَيْتَ لَهُمْ مِنْ فَضْلِكَ الْمَأْرَبَ.

و نیازهایشان را از فضل خویش برآورده ساختی.

به چی نیازی داری؟ اونی که باید نیازت رو برآورده کنه، خود خداست. این بنده‌ها اون چهار تا چیز رو توی خودشون به وجود میارن، خدا هم نیازاشون رو برآورده می‌کنه. یکی از دلایل آرامش اولیای الهی اینه که نیازهای مادی و معنویش رو می‌سپارن دست خدا. می‌گن ما بندگی مون رو می‌کنیم، اونی که این نیازها رو در ما ایجاد کرده، خودشم پاسخش رو می‌ده. حرص نمی‌خورن، دست و پا نمی‌زنن. بله، اگه یه جایی دست و پا زدن، وظیفهٔ بندگی شون باشه، دست و پا هم می‌زنن؛ امّا دست و پایی که اهل دنیا برای

برآورده شدن نیازهاشون می‌زنن، توی اینا نیست.
دیگه خدا برای این بنده‌هاش چی کار می‌کنه؟

وَمَلَأَتْ لَهُمْ صَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ.

تو وجود این بنده‌ها را از محبت خویش پر می‌کنی.

معنای دقیق «ملاً» می‌دونید چیه؟ شما وقتی تو یه ظرف آب می‌ریزید، ولی جای خالی داره، نمی‌تونید از کلمه «ملاً» برای این کارتون استفاده کنید؛ اما وقتی طوری ریختید که این ظرف پر شد، حالا می‌تونید بگید «مَلَأْتُ الْإِنَاءَ مِنَ الْمَاءِ؛ من این ظرف رو پر از آب کردم».^۱

خدا وجود این بنده‌ها رو پر از محبتش می‌کنه؛ یعنی دیگه جایی نمی‌مونه که خالی از محبت باشه.

همه این مناجات یه طرف، شیرینی این قسمت یه طرف. لذتی داره شنیدن این حرفا که هیچ موسیقی‌ای نداره.

مَلَأَتْ لَهُمْ صَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ.

به مقدار این فراز رو پیش خودتون تکرار کنید:

مَلَأَتْ لَهُمْ صَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ.

مَلَأَتْ لَهُمْ صَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ.

مَلَأَتْ لَهُمْ صَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ.

بنده‌ای که وجودش از محبت خدا پر شده، دیگه همه چیز رو دوست داره به خاطر خدا. همه محبتاش رنگ خدایی می‌گیره. هر چی رو که خدا دوست داشته باشه، این بنده هم دوست داره.

غوغاییه توی این جمله؛ ولی باید بذاریم سر وقتش در بارش حرف بزنیم. اتفاقی که برای این آدم می‌افته رو می‌شه توی این دعا پیدا کرد که امام سجاد علیه السلام در مناجات‌المحبین به خدا عرض می‌کنن:

أَسْأَلُكَ حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَحُبَّ كُلِّ عَمَلٍ يُوصلُنِي إِلَيْهِ
فُرُوبَكَ وَأَنْ تَجْعَلَكَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا سِوَاكَ^۱.

از تو محبتت را می‌خواهم و محبت هر کسی که تو را دوست دارد و محبت هر عملی که مرا به تومی رساند و از تومی خواهم که خودت را نزد من از هر چه غیرتوست محبوب‌تر گردانی.

حالا عنایت بعدی خدا به این بنده‌ها چیه:

رَوَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شَرِبِكَ.

تو این بندگان را از آب زلال خویش سیراب می‌کنی.

گاهی اوقات خدا آب‌شخورا رو صاف می‌کنه که اون اولین چیزی بود که به این بنده‌ها عطا می‌کرد: «الَّذِينَ صَفَّيْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ»؛ اما گاهی خود خدا کاسه رو برمی‌داره و پراز شراب محبت و معرفتش می‌کنه و می‌ده به این بنده‌ها. اولیه قشنگه؛ اما دومیه معرکس.

توی اون اولی «مشارب» به کسی نسبت داده نشده؛ اما توی دومی «شرب» به خدا نسبت داده شده «شربک». همه چی متعلق به خداست؛ ولی بعضی چیزها تعلق خاص دارن. همه مسجدا خونۀ خداست؛ اما مسجد الحرام یه تعلق خاص داره. «رَوَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شَرِبِكَ».

این چه شرابیه که برای خود خداست و خودش می‌ریزه توی

کام این بنده‌ها؟ شراب معرفته؟ شراب محبته؟ شراب وصاله؟ همه اینا می‌تونه باشه. وقتی که خدا بنده‌هاش رو دوست داشته باشه، همه کار براشون می‌کنه. خدا بخیل نیست. رسم رفاقت و محبت رو هم بهتر از هر کسی رعایت می‌کنه. مراقب باشید که فکر نکنید این حرفا، حرفای ذوقی و احساسیه. قبلاً روایاتش رو آوردم؛ وقتی که [بنده‌ام] را دوست داشتم، گوشش می‌شوم که با آن می‌شنود، چشمش می‌شوم که با آن می‌بیند، زبانش می‌شوم که با آن حرف می‌زند، دستش می‌شوم که با آن کار می‌کند. اگر مرا بخواند، پاسخش را می‌دهم و اگر چیزی از من بخواهد به او عطا می‌کنم.^۱

تو که اینا رو به این بنده‌ها دادی چه اتفاقی می‌افته؟

فَبِكَ إِلَيَّ لَذِيذِ مُنَاجَاتِكَ وَصَلَا.

پس به [لطف و مرحمت] توبه لذت مناجات با تو می‌رسند.

لذت مناجات، چیزیه که خیلی از ماها توش مشکل داریم. هنوزم حرف زدن با بنده‌های خدا برای خیلی از ماها بیشتر از حرف زدن با خدا لذت داره. اگه کسی به لذت مناجات با خدا برسه، از همه غم‌های عالم خلاص می‌شه. اصلاً غم برای کسیه که لذت حرف زدن با خدا رو نمی‌چشه.

طرف زیرو زبر زندگیش رو غم و غصه پر کرده؛ اما عاشق که می‌شه، وقتی با معشوقش حرف می‌زنه، انگار هیچ غمی توی عالم

۱. «... فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أَحْبَبْتُهُ وَإِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ»
(الكافي، ج ۲، ص ۳۵۲).

نیست که بتونه یه ذره فکر این رو به خودش مشغول کنه.
یه نکته لطیفی توی عبارتی که خوندم هست: خدایا! این لذت
مناجات رو خود این بنده‌ها به دست نیارن، این تو هستی که
لذت مناجات رو به اینها می‌چشونی. به ابتدای عبارت دقت کنید:
«فَبِكَ» اونسی که این لذت رو می‌ده خود تویی. چه شیرینه وقتی
حتی لذت رو هم خود خدا توی کام آدم می‌ذاره.

چقدر دنیا قشنگ می‌شه با این حرفا. چه دنیای متفاوتی
رو امام سجاد علیه السلام دارن برای ما ترسیم می‌کنند. بین این دنیا با
دنیایی که ما برای خودمون ساختیم، چه قدر شباهت وجود داره؟
ولی چرا ما دنیا رو به این قشنگی نمی‌بینیم؟ چرا این قدر خودمون
رو داریم اذیت می‌کنیم؟

وَمِنْكَ أَقْصَىٰ مَقاصِدِهِمْ حَصلُوا.

این بندگان از جانب تو به دورترین اهدافشون دست پیدا
کردند.

دورترین اهداف رو اگه بخوایم خودمونی معنا کنیم، شاید بشه
گفت اون اهدافیه که تو خیال آدم هم نمی‌گنجه که بهشون برسه.
اگه ما درباره خیلی از چیزا حتی اجازه فکر کردنم به خودمون
نمی‌دیم، برای اینه که خدا رو نشناختیم.

تو می‌خوای به کجا برسی؟ می‌خوای بشی خادم خصوصی امام
زمان عَلَيْهِ السَّلَام؟ این دورترین هدفته که فکر می‌کنی حتی خیالشم
بعیده؟ خودت رو بسپار به خدا. خدا خودش می‌دونه چطوری
تو رو برسونه به این هدف. تو بندگیت رو درست انجام بده، خدا،
خداییش رو بلده.

حالا حضرت می‌رن سراغ صدا زدن خدا. چقدر اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
خدا رو قشنگ صدا می‌زنن.

يَا مَنْ هُوَ عَلَى الْمُقْبِلِينَ عَلَيْهِ مُقْبِلٌ وَ بِالْعَاطِفِ عَلَيْهِمْ عَائِدٌ
مُفْضِلٌ.

ای کسی که بر کسانی که به تو توجه می‌کنند، توجه می‌کنی
و با مهربانی با آنها، به آنها روی می‌آوری و نعمت می‌بخشی.

ما هر جا که باشیم رو به خداییم، در این تردیدی نیست.

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُهُ
اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ!

و مشرق و مغرب از آن خداست پس به هر سو رو
کنید، آنجا روی [به] خداست. آری، خدا گشایشگر
دانا است.

اما توجه خدا به این بنده، یک توجه خاصه. اگه ارزش این
توجه خاص رو متوجه بشیم، بیداد می‌کنه توی وجودمون. دیگه
همه همتمون رو به کار می‌گیریم تا همیشه، رو به خدا باشیم.
توی یه کلاس بیست سی نفره، معلم داره به همه درس می‌ده؛
اما یکی هست که احساس می‌کنه معلم نوع نگاهش به اون با بقیه
فرق داره. این کلاس خیلی برای این دانش آموز مزه متفاوتی داره.
توی دنیا هم همینه. بین بنده‌های خدا بعضی از بنده‌ها هستن
که قشنگ احساس می‌کنن خدا به اونا نگاه ویژه داره. انگار که
خصوصی مواظبشونه. می‌شینن و بلند می‌شن این نگاه رو حس

می‌کنن. آرامش، روزی همین آدماست. هیچ کس جز اینا مرزۀ واقعی و عمیق آرامش رو نمی‌چشه.

وَ بِالْغَافِلِينَ عَنِ ذِكْرِهٖ رَحِيْمٌ رُّؤُفٌ وَ بِجَذْبِهِمْ اِلَىٰ بَابِهٖ وَدُوْدٌ عَطُوْفٌ .

و [ای کسی که] نسبت به کسانی که از یاد تو غافل‌اند، مهربان و دلسوزی و برای جذب آنان به درگاه خویش، با محبت و با توجهی.

این قسمت برای ماست. اونا وصف حال بقیه بود. اینا وصف حال ماست.

خدا دوست داره کسانی رو که از یادش غافلن، به درِ خونش جذب کنه. خیلی عبارت قشنگیه: «بِجَذْبِهِمْ اِلَىٰ بَابِهٖ وَدُوْدٌ عَطُوْفٌ». چقدر دوست داشتنیه خداییه که این طوره: «بِجَذْبِهِمْ اِلَىٰ بَابِهٖ وَدُوْدٌ عَطُوْفٌ».

آخه قربونت برم! خدای عزیز و دوست داشتنیم! تو که به من نیاز نداری، چقدر باید مهربون باشی که این قدر دوست داشته باشی من جذب درِ خونت شم.

حالا در خونۀ این خدای مهربون می‌شه توقعای زیادی داشت. برای همینم ببینید بنده از خدا چی می‌خواد:

اَسْأَلُكَ اَنْ تَجْعَلَنِي مِنْ اَوْفَرِهِمْ مِنْكَ حَقًّا وَ اَعْلَاهُمْ عِنْدَكَ مَنَزَلًا .

از تومی خواهم که مرا از کسانی قرار دهی که بیش از همه از تو حظ و بهره دارند و از کسانی که جایگاهشان در نزد تواز همه بالاتر است.

وَأَجْرَلَهُمْ مِنْ وُدِّكَ قِسْمًا وَأَفْضَلَهُمْ فِي مَعْرِفَتِكَ نَصِيبًا.
و از کسانی که بیش از همه از محبت تو بهره دارند و نصیب
آنها از معرفت تو برتر از دیگران است.

چرا خواسته‌ها مون از این خدا کم باشه؟ کم خواستن از خدا
نشونه بی معرفتیه.

خدایا! یه محبتی از خودت به دل من بنداز که هر کی منو دیدید
و رابطه من رو با تو فهمید، عاشق تو بشه. محبتی که از خدا توی
دلای ماست، یه قطره از محبتی که توی دل اولیای الهی هست،
نیست. اون محبت وقتی میاد، همه چی رو آتیش می‌زنه امیر
مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

محبت خدا آتشی است که بر هیچ چیز نمی‌گذرد؛ مگر آن
که می‌سوزاند.^۱

خیلی باید دعا کنیم که عاشق شیم. ما از عشق خدا چیزی
نفهمیدیم. این حسی که از خدا توی دل ماست، محبتیه که خدا
با فطرتمون همراه کرده. تازه به قدری بدی کردیم که اون محبت
هم کم شده. تک و توک توی هر زمونه‌ای پیدا می‌شن که عشق
خدا رو فهمیده و چشیده باشن؛ اما در خونه این خدای مهربون
می‌شه درخواست کرد که ما رو از اون تک و توکا بکنه. اگه عاشق
نشیم، حتی عبادتای ظاهریمون، نمی‌تونه چندان به دادمون
برسه. شاید رفع تکلیفی بکنه از روی دشمنی؛ اما آدم نمی‌شیم.
معرفتمون به خدا هم خیلی کمه. امام سجاد علیه السلام دارن به ما

۱. «حُبُّ اللَّهِ نَازِلٌ لَا تَمُرُّ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا احْتَرَقَ» (مصباح الشریعة، ص ۱۹۲).

یاد می‌دن که از خدا فقط معرفتش رو نخوانید، ازش بخواید که
بیشترین معرفت رو نصیبتون کنه. چقدر این تعبیر امیرالمؤمنین
علی علیه السلام قشنگه که فرمود:

اگر پرده‌ها کنار برود، بریقین من چیزی افزوده نخواهد شد.^۱
اگه خدا بخواد، بخش پایانی مناجات المریدین رو توی درس
بعدی میاریم. ولی بذارید یه مقدار توی متن ادبی امروز، دربارۀ این
عاشق شدن حرف بزنیم. خیلی عاشق شدن مهمه. باید عاشق
شد. عشق فقط یه فضیلت نیست. یه ضرورته.

عاشق شده بود.

خیلی عوض شده بود.

هم ظاهرش هم خُلق و خویش.

لباس‌هایش هیچ شباهتی به گذشته نداشت.

اگر دیروز او را دیده بودی

و با امروزش قیاس می‌کردی

به گمانت می‌آمد که این عاشق امروز

آن جوانِ دیروز نیست.

مهربان شده بود.

اصلاً خبری از زبریِ روحش نبود.

حتی از آهنگ صدایش مهربانی می‌بارید.

۱. «لَوْ كَشَفَ الْغَطَاءَ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا» (عیون الحکم و المواعظ، ص ۴۱۵).

اخلاقش نرم و لطیف شده بود
مثل گلبرگ‌های لاله، گل سرخ، یاس.
نمی‌دانم چه بگویم!

هر چه بود، دوست داشتنی کنارش بنشینی
اما هیچ یک از اینها چشم مرا نگرفت.
با خودم می‌گفتم: از کجا معلوم؟
شاید اینها تغییر نباشد.
نمایش یعنی همین:
«مهربان نباشی و خودت را مهربان نشان دهی»

تغییر ظاهر و نگه داشتن باطن که کاری ندارد.
کمی نفاق، کافی است
تا ظاهر و باطن را دو تا کنی
اما یک تغییر، زبانم را بست.
هر چه کردم که با بدگمانی
این تغییر را با بازی و نمایش یکی کنم
نشد که نشد.

او ذائقه‌اش تغییر کرده بود:
رنگ منفورش، رنگ محبوبش شده بود.
غذایی که تا دیروز حتی بویش تهوع آور بود برایش
امروز از فکرش به اشتها می‌آمد.

او دیگر از خود میلی نداشت .
دست خودش نبود.
هر چه را معشوقش دوست داشت، دوست می‌داشت
حتی اگر پیش از این از نامش متنفر بود.
از هر چه معشوق تنفر داشت، متنفر بود
حتی اگر پیش از آن، با نامش عشق بازی می‌کرد.

هر چه دل معشوق می‌کشید، دلش را می‌برد
حتی اگر پیش از آن، دلش را می‌زد.
هر چه دل معشوق را آزار می‌داد، او را می‌گشت
حتی اگر پیش از آن، نفسش بند آن بود.

هر چه را معشوق می‌طلبید، به دنبالش می‌دوید
حتی اگر پیش از آن، از آن فرار می‌کرد.
گرد هر چه معشوق نهی می‌کرد، نمی‌گشت
حتی اگر پیش از آن، به دورش طواف می‌کرد.

هیچ یک از اینها دست خودش نبود.
او عاشق شده بود و ریسمان میلش
به دست معشوق افتاده بود.

او فرسنگ‌ها با معشوقش فاصله داشت

اَمَّا معشوق که مریض می‌شد
او هم ناز بیماری را می‌کشید تا به جان‌ش بیفتد
غم به دل معشوق که می‌نشست
در دلش خیمهٔ ماتم به پا می‌شد.
لب معشوق به خنده که می‌نشست
به لب‌خند، اجازهٔ نشستن روی لبش را داد.

او عاشق شده بود
و من هنوز در بند این تغییر سحرآمیزم:
«میلش دیگه دست خودش نبود».

هیچ نشانهٔ صدقی برای عشق
بالاتر از این نیست:
«میلت دست خودت نباشد».

هر کسی میل خود را از دست داد
و با میل معشوق زندگی کرد
قسم جلاله باید خورد که او عاشق است.
این همان راز پیمودن راه صد ساله
در یک شب است: عاشق شدن.

حالا که فکر می‌کنم، می‌بینم اگر عاشقت شوم
محبّت معصیت در وجودم

یک شبه بدل می‌شود به نفرت .

آقا! تو چه چیزی را دوست داری؟
یعنی من اگر عاشقت شوم
همه چیزهایی را که تو دوست داری
دوست خواهم داشت؟
و از هر چه تو تنفر داری
متنفر خواهم شد؟

غصه‌هایت ، غصه‌هایم .
دغدغه‌هایت ، دغدغه‌هایم .
مایه شادی‌ات ، سرمایه شادی‌ام .
خواهد شد؟

من اگر عاشقت شوم
به این بوگرفته‌های متعفن
که زندگی‌ام را لجن‌زاری در کنار زباله‌ها کرده
بی‌میل می‌شوم؟

حتی خیال عاشق‌شدنی این چنین ، شیرین است
وای! چه می‌شود اگر میل من همان میل تو باشد
و من دیگر از خودم میلی نداشته باشم!

من باید امروز کوچه به کوچه
آواره کوی تو می‌بودم
اما این میل‌های خاک زده
مرا در بدرِ بن بست‌های دنیا کرده

بگذار چند بار پیش خودم تکرار کنم:

میل من، میل تو باشد
میل من، میل تو باشد
میل من، میل تو باشد
می‌شود؟

می‌آید آن روز؟

به قواره من می‌خورد؟

خیال نیست؟

می‌شود به آن فکر کرد؟

نکند آرزوی بچه‌گانه‌ای باشد؟

با این آرزو کسی به من نمی‌خندد؟

نکند این حس برای از ما بهتران باشد؟

کمکم می‌کنی؟

دستم را می‌گیری؟

به من رحم می‌کنی؟

چه کار باید بکنم که نصیبم کنی؟

سرمایه‌اش چیست؟
اطاعتت کنم کافی است؟
آن وقت عاشقم می‌کنی؟
میل مرا میل خودت می‌کنی؟

باشد؛ از کی شروع کنم؟
از همین فردا
نه؛ از همین امروز
یا نه؛ از همین حالا.
چشم من تنها به لب تو دوخته شده
فرمان بده تا فرمان ببرم.

وقتی به این فکر می‌کنم
که میلم میل تو شده باشد
سراپا انگیزه می‌شوم.
فقط صبرم اندک است
می‌خواهم زود عاشق شوم.
اگر دوست داری
بار اطاعتت را سنگین کن
اما بال عشقت را زودتر نصیبم کن.

یک چیز بگویم نمی‌گویی چقدر خوش خیالی؟
همین حالا که فکر اطاعتت به سرم زده

حس می‌کنم رَشحاتی از عشقت
قلبم را خیس و خنک کرده.

خوش خیالم؟
نه؛ من خوش گمانم
نمی‌شود کسی با تو باشد و خوش گمان نباشد
مگر می‌شود به تو گمان بد هم برد؟

عاشقم می‌کنی
می‌دانم
و میلم، نه همسوی میل تو
که همان میل تو می‌شود
تردید ندارم

بگذار یک بار دیگر با خودم تکرار کنم:
میل من، میل تو می‌شود
میل من، میل تو می‌شود.

منتظر می‌نشینم تا روزی که
فریاد زنان و سماع کنان بگویم
میل من، میل تو شد
میل من، میل تو شد. (۱۳۹۶/۹/۴)